



بادعای شیخ‌زنان ای شکردهان مستیز
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی

خاتم سلیمانی

روایتی از روز تشییع پیکر حاج قاسم

○ مهدیه مظفری

است. حالا آفتاب هم خودش را به نماز حاج قاسم رسانده است.

امام ۹:۳۱

بالآخره مقتدا ایمان می‌آید. قامت می‌بندند. «انا لانعلم منهم الا خیراً و انت اعلم بهم منّا»؛ بهانه است که همه شانه‌ها تکان



بخورد و صداها بلند شود. «گریه کردن، نماز باطل شد» صدایی از پشت سر می‌آید. شاید نمی‌داند آنچه مبطل است، گریه بردنیاست در نماز واجب؛ مثل من که یادم رفته بود برای نماز میت، وضو واجب نیست و آدرس غلط دادم.

انتقام ۹:۳۷

پیشانی‌بندهای «یامنتقم» و پرچم‌های سرخ، نشانه خونخواهی است. «نه سازش،

برای پیدا کردنم. وقتی از او می‌خواهم بیاید داخل، باور نمی‌کند هنوز جای خالی باشد. بالآخره با اصرار می‌آید.

آخرین دیدار ۸:۰۰

حواسش به سرمای هوا نیست. اکثراً مشکی پوش و چادری‌اند. اول قرآن، بعد صدای حاج صادق آهنگران هم که خود نوستالوژی شهادت است، فضا را پر می‌کند؛ و حالا نوبت خطابه زینبی، زینب است. سلام می‌کند، تسلیت می‌گوید، تعریف می‌کند، دل‌داری می‌دهد، تهدید می‌کند، هیجان



می‌آفریند و تکبیر می‌گیرد و در انتها یاد می‌کند از همراه همیشگی پدر، آقای پورجعفری. نوبتی هم باشد، باید نماینده جبهه مقاومت صحبت کند. اسماعیل هنبیئه، نماینده مردم مقاوم فلسطین. بعد هم نوبت حاج میثم

وقتی یک ربع به هفت از خانه می‌زنیم بیرون، تقریباً مطمئنم راحت می‌رسیم داخل دانشگاه؛ اما موج خودروهایی که بزرگراه کردستان را با شتاب پایین می‌روند، یقین‌ها را به تردید تبدیل می‌کند. ذوالجنح* را حوالی فاطمی می‌گذارم. راه نیست. هرچند از ما بهترانی را می‌بینم که حاضر نیستند دو قدم راه را پیاده بیایند و پشت آدم‌ها می‌روند و راه باز می‌کنند. عکس‌ها، پوسترها و روزنامه‌هایی میان جمعیت توزیع می‌شود. چند جا هم صبحانه و جای صلواتی می‌دهند؛ خصوصی و دولتی.

با مادر راه می‌افتم سمت در خیابان قدس. یکی از معدود ورودی‌های خواهران که از همه درها، خلوت تراست. بسته است؛ برخلاف همیشه. راه کج می‌کنیم سمت در خیابان پورسینا. اولی مردانه و دومی دری یک لنگه که از سه طرف، با انبوه جمعیت خانم‌ها مواجه شده است. نه میله دارد، نه مسیر. با سختی و از مسیر خوب خالی آب، به دررسیده و وارد می‌شویم.

دانشکده پزشکی را دور می‌زنیم و پله‌های بلند را رد کرده و بعد از عبور از دانشکده فنی، به تقاطع مسجد دانشگاه می‌رسیم. برخلاف بیرون خلوت است. دوستی زنگ می‌زند



ذوالجناح ۱۳:۰۰

تصمیم می‌گیرم همه نیرویم را جمع کنم تا شاید به حاج قاسم برسم. گزارشگر رادیو می‌گوید پیکر شهید هنوز به خیابان استاد معین نرسیده است. یا در رکاب ذوالجناح، از فاطمی تا



یادگار می‌روم. هر طور شده در ترافیک خودم را می‌رسانم به آزادی. خودروی حامل شهدا دیده نمی‌شود؛ اما تریلی آذین بسته شده، چند متر جلوتر است؛ هر چند از آذین گل و برگ و چغیه، پلاک و سرپند، فقط داربست باقی مانده است و صدای بلند ماشین صوت - که در چند قدمی ام حرکت می‌کند - نشان می‌دهد فاصله کمی تا پیکر شهدا دارم.

آزادی ۱۶:۰۰

اینجا آزادی است، خودم را به وسط میدان می‌رسانم. در فشار و ازدحام جمعیت. حاج قاسم دور آزادی می‌گردد و این بار محمدعلی جناح، دست دراز می‌کند تا سردار مقاومت را به سلامت



از آزادی عبور دهد. از این پس، می‌توان همه سرزمین‌های مقاومت اسلامی را مُلک او دانست؛ مُلک سلیمانی. کسی که برای خودش جز سربازی اسلام و ولایت، شأنی قائل نبود.

* سنت است که وسایل به ظاهر بی‌جان، مسمی شوند. وقتی شب اول محرم، فرمانش را در دست گرفتم، نامش را ذوالجناح نهادم.

قطره ۱۰:۴۰

قطره وجودم را پیوند می‌زنم تا در سیل انتقام جاری شوم. سردار به انقلاب می‌رسد.



فشردگی جمعیت و قدم‌های مورچه‌ای، بین من و سردار فاصله می‌اندازد. در خیابان، چهره‌های متفاوتی دیده می‌شود. تنوع پوشش حکایت از اختلاف سلیقه دارد که فقط حاجی می‌توانست همه را یک جا جمع کند. برخی‌ها از فشار جمعیت به داخل پاساژها و مغازه‌ها پناه برده‌اند. گیر کرده‌ام. موج جمعیت مرا می‌برد تا تقاطع فرصت و کارگر. برگشت موجی از جمعیت، اجازه شناکردن خلاف جمعیت را نمی‌دهد.

جامانده ۱۱:۳۰

از سردار جا می‌مانم، مثل همیشه. اگر بروم، ذوالجناح می‌ماند و اگر نروم، محروم می‌شوم



از همراهی؛ و نماز که وقتش نزدیک است. راه کج می‌کنم سمت خودرو؛ مادر هم سر راه می‌رفت جای دیگری. سر راه مسجد امیرالمؤمنین مأمنی می‌شود برای گریستن. باز هم جا ماندم؛ مثل همیشه. نماز تمام می‌شود. پایم نمی‌رود سمت خانه. نمی‌خواهم آخرین ساعات حضور حاج قاسم در شهر را از دست بدهم. این آخرین دقایقی است که اینجاست. قرار نیست دیگر بازگردم.



نه تسلیم، انتقام انتقام» یک صدا، کوبنده و محکم فضا را پر می‌کند. «خونی که در رگ ماست، هدیه به رهبر ماست»، «ای پسر فاطمه، تسلیت، تسلیت» و درخواست مرگ و نابودی برای حکومت‌های استکبار عالم از جمله شعارهایی است که همه تکرار می‌کنند. سیل جمعیت به سمت خیابان انقلاب راه می‌افتد. این بار قرار است پشت سردار، در معیتش، از انقلاب به آزادی برسند. صدای حاج میثم مطیعی، نوای روزهای شهادت و مقاومت است. در خیابان شانزده آذر، جمعیت را تاب نمی‌آورد.

نگاه آخر ۱۹:۰۰



جمعیت بیش از تصور است. خیلی بیشتر از جماعتی که پای ثابت تجمعات، نمازهای جمعه، روز قدس و امثالهم... هستند. مشایعت‌کننده زیاد است. چهره‌هایی که شاید برای اولین بار است به چنین مراسمی می‌آیند. هنگامه خروج، مادر را گم می‌کنم. با دوستم، پایین می‌رویم. مسیرها به سمت خیابان انقلاب قفل شده است. آشنایی آدرس می‌دهد که چند قدم جلوتر در باز است و مسیر میانبری به خیابان انقلاب وجود دارد. در اداره کل تربیت بدنی را باز کرده‌اند. می‌رسم چند قدم پشت کانتینر حامل پیکر حاج قاسم و اشک مجال نمی‌دهد، السلام علیک ایها شهید. به همین قدر راضی‌ام. نگاه از دور... آخرین نگاه....